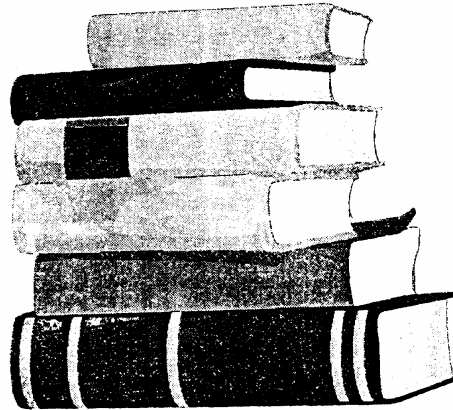


ادبیات

به خیرون (Chiron) که یک سانتور (Centaur) بود، یاد داد (سانتور یا قنطریوس موجودی است که سر، تنه و بازوان آنها مثل انسان و بقیه بدنشان به شکل اسب می‌باشد) و خیرون پزشکی را به جاسون قهرمان، آشیل جنگجو و اسکلاپیوس (Aesculapius) پسر آپولو و بزرگترین پزشک افسانه‌ای یونان تعلیم داد. اسکلاپیوس در نزدیکی آتن متولد شده بود و دو دایه عجیب، بز و سگ، از او مواظبت می‌کرده‌اند. اسکلاپیوس در معالجه بیماران، معجزات زیادی کرد تا حدی که هادس (Hades) خدای جهنم و مردگان به وحشت می‌افتد که مبادا اسکلاپیوس مرگ را از بین ببرد به همین علت پیش زئوس از وی شکایت می‌کند و زئوس با فرستادن صاعقه‌ای، طیبب بزرگ را هلاک می‌نماید.

هیژیا (Hygeia) الهه تندرستی و پاناسه آ (Panacea) رب‌النوع شفا، دخت‌ران

و



یونانی‌ها در زندگی خود، تحت تأثیر عقاید مذهبی بودند و اعتقاد داشتند، خدایانی که در کوه المپ (Olympus) ساکن هستند، گاه گاهی به زمین آمده و در کارهای بشری شرکت می‌کنند. یکی از این خدایان آپولو (Apollo) خداوند موزیک و شفا بود که در جزیره دلوس (Delos) متولد شد. پدرش (زئوس) دلوس را از دریا بیرون کشید تا مقر حکومتی آپولو گردد، در زمان طفولیت او را به دلفی (Delphi) بردند. یونانیان عقیده داشتند که دلفی مرکز جهان است. آپولو در حالی که هنوز طفلی بود، ماری را گرفت و کشت، بعداً در این محل، معبدی برای ستایش او بنا کردند. بنا بر روایت‌های مختلف، آپولو پزشکی را

اسکلاپیوس بودند. این طبیب بزرگ دو پسر بنام‌های پودالاریوس (Podalarius) و ماکائون (Machaon) داشت که پزشکان افسانه‌ای یونان بودند.

هومر، کهن‌ترین و نامدارترین حماسه‌سرای جهان، در قرن نهم پیش از میلاد در یونان می‌زیسته است. مردم هفت شهر یونان قدیم وی را از افتخارات سرزمین خویش دانسته‌اند. درباره زندگی او روایات گوناگون بسیار است، ولی بنابر آنچه از رایج‌ترین روایات برمی‌آید، هومر شاعری نابینا و تهیدست بوده که آواره و سرگردان از شهری به شهری می‌رفته و شعر می‌سروده است. از آثار او دو منظومه بزرگ حماسی به نام «ایلیاد» و «ادیسه» (Iliad and Odyssey) بیادگار مانده است که از گرانمایه‌ترین آثار ادبی جهان به شمار می‌رود. هومر در قصائد حماسی خود به طب عملی اشاره می‌کند، از استعمال گیاهان دارویی و بستن زخم‌ها نام می‌برد و در جاهای متعددی از معالجات طبی و جراحی سخن می‌گوید، گرچه این اعمال طبی هم متأثر از عقاید مذهبی هستند. او در ایلیاد و ادیسه به کرات از دو پسر اسکلاپیوس یاد می‌کند.

● **بقراط خوشش می‌آمد از شغل خود به عنوان حرقه یاد کند و بجای پزشکی، پیشه پزشکی می‌گفت.**

هومر در ایلیاد (سرود چهارم) چنین می‌گوید: «ای منلاس، (برادر آگاممنون پادشاه

لاسدمون) خدایان نیک بخت ترا درین دم فراموش نکردند و آتیه نخستین الهه‌ای بود که پاسبان جان تو شد. وی در پیش تو ایستاد، تیر را باز گرداند، همچنانکه مادری گزنده بالدار را از پسرش که در خواب شیرینی فرورفته است دور می‌کند». اما علیرغم تمام این مسائل تیر که جوشن را سوراخ کرده و «چون روزنی در میان این ورقه باز کرد بیوست تن رسید و هماندم خون از زخم روان شد، مانند رنگی ارغوانی که زنی از مردم مئونی (Meonie) یا کاری (Carie) پاره عاج را بدان کلگون کند» و برادر او (آگاممنون) که از دیدن پهلوی شکافته و «از دیدن خونی که از زخم می‌ریخت بخود لرزید» با این حال منلاس که درمی‌یابد همه پیکان بر بدنش فرو نرفته است «دلش آرام گرفت» آگاممنون که از مرگ برادر سخت در وحشت است چنین می‌گوید: «ای منلاس، اگر تو به پایان فرمانروایی خویش رسیده باشی، اگر تو بمیری، مرگ تو برای من بسیار دردناک خواهد بود، من با ننگ به آرگوس (Argos) بازخواهم گشت».

منلاس پاسخ می‌دهد: «ترس را از خود بران وهراس را در میان لشکریان میفکن، تیر دل شکاف، زخم جانکاهی به من نزده است».

آگاممنون گفت: «ای منلاس گرامی کاش خدایان امید ترا برآورند، پسر اسکلاپیوس زخم ترا درمان خواهد کرد و دارویی را که دردهای جان آزار را بهبود خواهد داد بر آن خواهد نهاد».

و رو به پیک خود می‌گوید: «بشتاب و ماکائون دانا پسر اسکلاپیوس را اینجا بیاور».

پیک می‌رود، ماکائون را می‌یابد و به بالین منلاس می‌آورد، «همان دم ماکائون تیر را از کمر شمشیر بیرون کشید، چون آن را برآورد لبه‌های برابر هم و تیز این سلاح خم برداشتند. پس از آنکه زخمی را که تیر دل‌آزار فراهم کرده بود نگریست و خون آن را مکید*». با دستی کارآزموده مرهمی سازگار را که پدرش اسکلاپیوس پیش از این از خیرون که مهرپرورده او بود، گرفته بود بر روی آن ریخت.»

در سرود یازدهم، این خود ماکائون است که به هنگام نبرد با پاریس (رباینده هلن) با تیر سه شاخه زخمی می‌شود. و ایدومند (پسر دوکالیون سالار مردم اقریطس) رو به نستور (پادشاه پیلوس و پسر نله) کرده و می‌گوید: «ای پسر نله، ای کسی که مردم آخائی بتو سرفرازند، بشتاب، برگردونه خود سوار شو، باید که ماکائون هم در کنار تو و در آن جای بگیرد و شتابان او را به سوی سراپرده‌های مابیر، پسر اسکلاپیوس، که در بریدن تیرها و ریختن بلسانی سازگار بر زخم‌ها زبردستست، تنها با شماره بسیار از جنگاوران برابر است.»

● اولین جمله از کلمات قصار بقراط اینست: زندگی کوتاه است و فن جاویدان، فرصت زودگذر، تجربه فریبنده و قضاوت درباره اشیاء مشکل.

در سرود یازدهم پاتروکل (گرامی‌ترین دوست آشیل پهلوان نامدار یونانی) نزد

اورپییل (پسر ادمون از سران تسالی) که زخم برداشته می‌رود. اورپییل از درد می‌نالند و می‌گوید: «مهر بورز و جان مرا رها کن، چون مرا بسراپرده‌ام ببری این تیر را بیرون کش، زخم مرا با آبی نیم گرم بشوی و روی زخم را مرهم ملایم بگذار، یعنی از آن گیاهانی که تو از آشیل یادگرفته‌ای و او آنها را از سانتور عاقل یعنی خیرون آموخته است. از دو تن که در میان ما بدین کار ورزیده‌اند، ماکائون زخم برداشته، خود چشم براه یاوری چیره دستیست، نزدیکی کشتی‌ها خود خفته است و پودالاریوس هنوز پیشاپیش لشکریان خود در کارزار است.»

پاتروکل تیر تیز و جان ستان را با دشنه خود بریده، خون زخم را با آبی نیم گرم شست، ریشه تلخی را که با دست خود له می‌کرد و می‌بایست درد را فرو نشاند بر روی آن گذاشت. زخم خشک شد، خون دیگر روان نشد و درد فرونشست. بنابر نوشته‌های هومر ضماد شفابخش زخم‌ها از شراب، پیان، پنیر رنده شده بز و آرد درست می‌شد. در مورد مواد مخدر نیز در اشعار شاعر بزرگ اشاراتی رفته است، بعنوان مثال به هلن (Helen) (دختر زئوس) چنین می‌گوید: «اکنون دارویی در شراب بیفکن تا آنرا بنوشند، دارویی که تمام رنج‌ها و غم‌ها را رفع می‌کند و خشم‌ها را تسکین می‌دهد و باعث فراموشی کلیه بدبختی‌ها می‌شود.»

اسکلیپیاها (Asklepieia) معبدهایی بودند که در آنها مراسم طبی اسکلاپیوس اجرا می‌شد. روش معالجه عبارت از معجزه‌ای بود

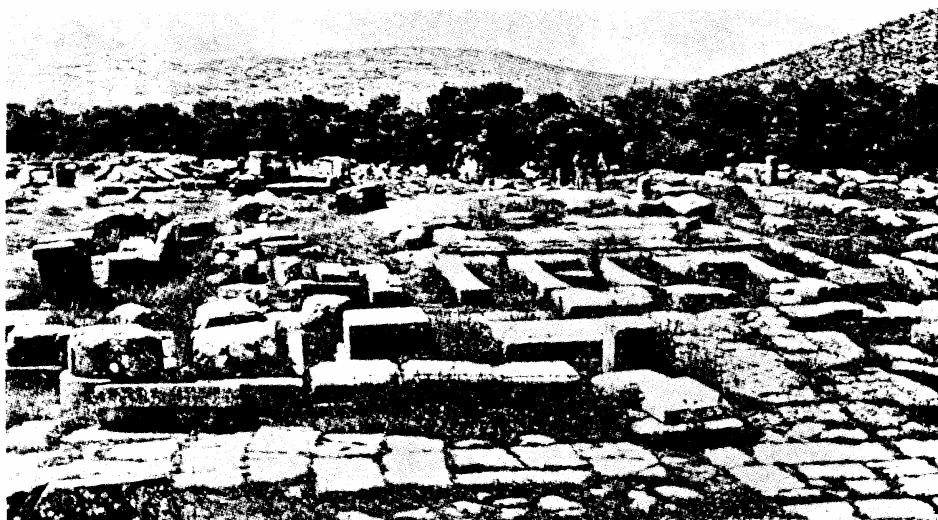
که در موقع خواب بیمار انجام می‌شد و بدین جهت آن خواب را خواب معبد می‌نامیدند. غالباً این معابد را در دامنه‌های کوه که مشرف به دریا بود و منظره زیبایی داشت، بنا می‌کردند و در نزدیکی آنها چشمه‌های آب زلال جاری بود و گاهی در داخل معبد، حمام آب معدنی نیز وجود داشت.

طبیعی است که مریض ناراحت با ورود به این محیط زیبا و آرام و با علاقه‌ای که کاهنان معبد به او نشان میدادند، قسمت اعظم دردهایش را فراموش می‌کرد. مریض بعد از تقدیم هدایای خود به خدایان، غسل می‌کرد و شب را در این معبد می‌خوابید. بعد از آنکه مریض به خواب میرفت، مار مقدس شفابخش ظاهر می‌شد و پلک‌های چشم او را می‌لیسید. آنگاه بیمار، اسکلاپیوس را می‌دید و یا صدای او را می‌شنید که به بیمار دستورات لازم را میدهد. فردای آن شب، مریض خود را خیلی بهتر احساس می‌کرد و با خواندن لوحه‌هایی از

اخبار بیماران و دردمندان شفایافته اطمینانش به آینده بیشتر می‌شد.

در اوایل چنین تصور می‌کردند که شفای مریض نتیجه معجزه‌ای است که در یک شب انجام می‌گردد ولی کم کم دریافتند برای معالجه لازم است که مریض مدت بیشتری در معبد بماند و در این مدت، بیمار حمام‌های مخصوص می‌کرد و ورزش‌های مختلفی انجام می‌داد و از سایر وسایل معالجه نیز استفاده می‌نمود. این معابد، مثل آسایشگاه‌های مدرن امروزی بودند.

اغلب یونانیان اعتقاد داشتند که بیشتر کارهای دارندگان این معابد شعبده بازی و حقه‌بازی است. اگر نخواهیم صراحتاً این حرف را بپذیریم بایستی گفت در حقیقت اولین استفاده کنندگان از پلاسبو (دارونما) و اثر تلقینی یا روانی دارو دارندگان این معابد بودند. لازم بذکر است که طب قدیم بسیاری از اقوام، دربرگیرنده روشها و سنتهای زیادی است که



تصویر ۱- نمایی از خرابه‌های یک اسکلیپیا



تصویر ۲- مجسمه بقراط در زادگاهش

اسکلاپیوس بوده و مادر بقراط هم نسب عالی داشت و احتمالاً اجداد او از فرزندان هرکول (Hercules) قهرمان بزرگ یونان بودند. اما بقراط برای اشتهار احتیاج به شجره افسانه‌ای ندارد زیرا وی پزشک مهم جهان و پیشوای همه اطباء است و لقب پدر طب به او داده‌اند. در

شاید بسیاری از آنها نقش روانی داشته‌اند. به هر جهت یکی از ادیبان بزرگ یونان یعنی آریستوفان (Aristophanes)، کمدی نویس بزرگ یونان نمایشنامه‌ای به نام پلوتوس (Plutus) نوشت که افکار مردم آن کشور را منعکس می‌کند.

در این نمایشنامه می‌خوانیم که پلوتوس، خدای کور، برای معالجه در یکی از این معابد

● تعبیر «صورت بقراطی» یعنی خصوصیات سیمای مریضی که مشرف به موت است. اکنون جزء تعبیرات عادی پزشکی است.

خوابیده تا چشمانش بینا گردد. غلام پلوتوس که خوابش نمی‌برد، کاهن را می‌بیند که از محرابی به محراب دیگر می‌رود و هدایای مردم به خدایان را جمع کرده، در کیسه‌اش می‌گذارد. بعد غلام، اسکلاپیوس را می‌بیند که با یک تنزیب چشم‌های پلوتوس را خشک می‌کند، سپس دخترش پاناسه‌آ، آنها را با یک باند سرخ رنگ می‌بندد. در این موقع، اسکلاپیوس سوتی می‌زند و دو مار بزرگ ظاهر می‌شوند، پلک‌های پلوتوس در زیر باند سرخ را می‌لیسند و بدینگونه، معالجه تمام می‌شود.

پدر طب:

بقراط در جزیره کوس متولد شد و بیش از بیست قرن است که تمامی اطباء او را می‌شناسند و نام وی را با تکریم و احترام یاد می‌کنند. پدر بقراط، هراکلیدس (Heracleides) نام داشت که می‌گفتند از اولاد صحیح النسب

قصبه کوس یک چنار شرقی خیلی کهن سال موجود است، در زیر آن صفحه مرمری دیده می‌شود که روی آن سوگندنامه بقراط حک شده و گویا در زیر این چنار، بقراط به شاگردان خود درس میداده است. همچنین عقیده دارند غسل زنبورانی که در اطراف قبر بقراط پرواز می‌کنند، خاصیت دارویی دارد و شفابخش است.



تصویر ۳- ترجمه عبارات یونانی از بالا به پایین چنین است: زندگی کوتاه، فن جاویدان و قضاوت مشکل.

عیب عمده طب یونانی قبل از بقراط این بود که پزشکان عوض توجه به آثار عملی مرض در اطراف علت آن فلسفه بافی می‌کردند و نظریه های عجیب و غریبی را جعل می‌کردند. بقراط عقیده کاملاً مخالفی داشت. او و پیروانش می‌گفتند که ارواح خبیثه، سحر و جادو کوچکترین اثری روی مریض و مرض ندارند و معتقد بودند که باید مریض را کاملاً تحت

معاینه قرار داد و به علائم مرض توجه کامل نمود. در نظر آنها علائم مرض از قبیل تب، سرفه، درد و عکس‌العمل بدن در مقابل مرض است و باید طبیب سعی کند که مرض را بدرستی تشخیص دهد و به سیر مرض توجه کامل نماید.

بقراط خوشش می‌آمد از شغل خود بعنوان حرفه یاد کند و بجای علم پزشکی، پیشه پزشکی می‌گفت. مجموعه کلمات قصار بقراط موجود است و اولین جمله آن اینست: «زندگی کوتاه است و فن جاویدان، فرصت زودگذر، تجربه فریبنده و قضاوت درباره اشیاء مشکل». تعبیر «صورت بقراطی» یعنی خصوصیات سیمای مریضی که مشرف به موت است، اکنون جزء تعبیرات عادی پزشکی است. بقراط چنین می‌گوید: «با مشاهده بینی تیز، چشمان گرد، گونه‌های فرورفته، گوش‌های سرد و منقبض که لاله‌هایشان به خارج برگشته‌اند، پوست پیشانی سفت و خشک و کشیده و رنگ صورت پریده یا تیره، به رنگ سرب یا سبز، اگر در این حالت علتی مثل بی‌خوابی یا اسهال وجود نداشته باشد و علایم ثابت بوده و رو به کاهش نروند، بدان که مرگ خیلی نزدیک شده است.»

شکسپیر به صورت بقراطی آشنایی کامل داشته است و در مرگ فالستاف (Falstaff) که قسمتی از نمایشنامه هانری پنجم است، چنین می‌گوید: «وقتی که من او را دیدم، شمد را مچاله و با گل‌ها بازی می‌کرد و تبسم می‌نمود، وقتی دیدم بینی او مثل نوک قلم تیز شده، هذیان می‌گوید و خودش را در چمنزار سبز تصور می‌کند، دانستم که بزودی این جهان را ترک خواهد گفت.»

* مکیدن زخم برای بند آوردن خون مدتها معمول بوده است.